

آنارشیسم

نویسنده:

دکتر مصطفی رحیمی

شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ مکتبی - جز لیبرالیسم - همچون آنارشیسم در ایران مورد سوء تعبیر و تهمت و ناسزا قرار نگرفته است. دولتها و مجلسیان آن را مترادف اغتشاش کامل دانسته‌اند و طرفه آن که برخی از اندیشمندان نیز با آنان همصدا شده‌اند. در مارکسیسم این واژه متضمن همین معنی است. در حالی که آنارشیسم در اصل نفی کننده هر گونه «قدرت» است و چون بسیاری از نویسندگان نیز، چه آشنا و چه غیر آشنا با سیاست، مخالف قدرت‌اند، از طرف مارکسیستها طرفدار بی‌نظمی و آشوب قلمداد شده‌اند؛ چنان که سالها پیش در ایران جزوه‌ای برای معرفی ایسن معروف منتشر شد با عنوان «ایسن آشوب طلب»! در حالی که این هنرمند فقط با قدرت یافتن حکومت مخالف بوده است. بخشی از بار این گناه به دوش خود آنارشیستها هم هست زیرا متوجه تناقضی بزرگ در کار خود نیستند: از طرفی خواهان «ساختن نظم نو و خرید پذیر بر اساس آزادی و همبستگی» هستند و از طرف دیگر مدیحه‌سرای «بزرگترین بنای عظیم بی‌نظمی و بی‌سازمانی، در حد اعلای خود، فراسوی آن جهش غول‌آسای انقلابی»^۱. البته این نظر کسانی چون پرودن و باکونین است که به پی‌ریزی طرح فلسفی آنارشیسم پرداخته‌اند، و گرنه بسیاری از شاعران فقط مخالف هر گونه وجود قدرت‌اند و بس. مثلاً تولستوی جزء آنارشیستهاست ولی مطلقاً با آشوب و انقلاب میانه‌ای ندارد.

در واقع آنارشیستها در قلمرو آزادی افراط می‌کنند و پرودن و باکونین، افزون بر آن در تواناییهای انقلاب حدی نمی‌شناسند و هر نوع دولت را شرّ مطلق می‌دانند که نظری افراطی است. اصل واژه یونانی آنارشیسم به معنای «بدون حاکم» است.^۲ برخی از منتقدان، آنارشیسم را چنین تعریف کرده‌اند:

یک نظام اندیشه اجتماعی که هدفش ایجاد دگرگونیهای اساسی در ساختمان جامعه و بویژه جایگزین کردن حکومت اقتدارگرا با یکی از اشکال تعاون غیر حکومتی میان افراد آزاد است. و همین نکته عنصر مشترکی

است که همه اشکال آنارشیسم را به هم می‌پیوندد.^۳ اشکال کار در آنجاست که بعضی از آنان این «دگرگونی اساسی» را فقط کار انقلابی ویرانگر می‌دانند و از آن بالاتر ویرانگری را «آفرینندگی» می‌شناسند.^۴ دوم آن که به نظر اینان ایجاد هر گونه نظام «تعاونی» - حتی برای اداره اشیاء - همان حکومت خواهد بود. مخصوصاً که توجه کنیم اگر در آینده‌ای بسیار دور، ارتش و پلیس و دادگستری به سبب اعتلای معجز آسای فرهنگ زائد تلقی شود و منحل گردد باز هم اداره‌ای برای تنظیم کار فرهنگ و بهداشت و نظایر آن لازم خواهد بود و نیز سازمانی برای گرفتن «عوارض» (نام دیگر مالیات) به منظور حلّ و فصل کارهای جامعه و همین عبارت خواهد بود از «تنظیم امور آدمیان» و چه کسی نمی‌داند که هرگاه سخن از تنظیم امور به میان آید، این کار، دست کم، مستلزم حداقل محدودیت و «فشار» است و اعمال این محدودیت یعنی حکومت بر آدمیان.

شاید همین معنی است که وودکاک آن را «عقب‌نشینی در امتداد خطوط ساده گردانی» می‌نامد.^۵

هانری آروون^۶ که کتابی ارزنده درباره این مکتب پرداخته، منابع آنارشیسم را دو مکتب می‌داند: مکتب اصالت فرد فرانسسه و ایدئالیسم مطلق آلمان.

بنا به عقاید مکتب اصالت فرد، بشر حقوقی جاویدان و از او جدایی‌ناپذیر دارد که مقدم بر گونه سازمان سیاسی است.

به اعتقاد بنیادگذاران این مکتب، در آدمی دو غریزه متضاد وجود دارد: غریزه حب ذات که کار را به سودجویی می‌کشاند و غریزه اجتماعی که لازمه‌اش غیردوستی است. اما سودجویی بر نوع دوستی چیره گردیده و در نتیجه به گفته‌هایز، انسان گرگ انسان شده است (علل این امر کاملاً توضیح داده نمی‌شود). در نتیجه، بشر برای رفع این مشکل به تشکیل دولت اقدام کرده است. بنابراین رسالت دولت تأمین و حفظ آزادیهای فردی است.

این فلسفه مبانی دولت را درست تشخیص

گادوین (۱۸۳۶-۱۷۵۶)

گادوین تفکر اجتماعی خود را از سال ۱۷۸۳ آغاز می‌کند. از این رو، وی هم تحت تأثیر فراوان فلسفه قرن هیجدهم قرار دارد و برای خود جایگاهی والا - و گاه مبالغه‌آمیز - قائل است، و هم پرورش یافته قرن نوزدهم است و با اثر پذیرفتن از شور و غلیان این قرن از نظری به آثار شیستها نزدیک می‌شود. وی پنج سالی کشیش بود و سپس متوجه لزوم اصلاحات اجتماعی گردید. مشهورترین کتاب او «تحقیقاتی درباره عدالت سیاسی» نام دارد. طرفدار «لیبرالیسمی براساس موازن مطلق خرد» است، با توجه به این که وجود «هرگونه دولتی، هر چند بهترین دولت» را «شر مجسم» می‌داند. مخالف مالتوس است و به «پیشرفت نامحدود انسان» اعتماد دارد. گذشته از اعتقاد به خرد آدمی، ستایشگر مطلق علم است تا آنجا که می‌نویسد: «علم چه بسا از جاودانگی را کشف کند».^{۱۰}

گادوین مانند بسیاری از اندیشمندان آزادی طلب پس از خود، جامعه را پدیده‌ای می‌داند که «به طور طبیعی رشد می‌یابد و می‌تواند کاملاً آزاد از قید حکومت عمل کند».^{۱۱} معتقد است که «حکومت، این ماشین بی‌رحمی که تنها علت همیشگی شرارت‌های آدمی است، و هر گونه گزند و شرارتی در ذاتش عجین است، با هیچ تدبیری نمی‌توان علاجش کرد مگر با انهدام کاملش».^{۱۲} و با این دو اظهار نظر، راه را بر آثار شیسم مطلق بعدی می‌گشاید.

او چندی متوجه اهمیت آموزش و پرورش می‌گردد و به پیروی از افلاطون و ارسطو «مدرسه‌ای خصوصی» تأسیس می‌کند، البته برای همگان؛ و چون برای اخلاق اهمیت زیادی قائل است، می‌نویسد: «تمایلات اخلاقی و خصلت ما بستگی و پیوند بسیار زیاد و شاید کامل با آموزش دارد».^{۱۳}

اما توجه به این دو مطلب اساسی - اخلاق و آموزش - در هیاهوی چند سال بعد گم می‌شود و متأسفانه از دید سوسیالیست‌ها نیز تا مدت‌ها پنهان می‌ماند و شگفت آن که خود گادوین هم دیگر اهمیت آموزش را بی‌نمی‌گیرد. با این همه، بر

نمی‌دهد. دولت، اگر مانعی بر سر راهش نباشد، نابودکننده آزادیهای فردی است نه حافظ آن. از این رو آثار شیسم به مبدأ باز می‌گردد و دشمنی مطلق خود را با دولت اعلام می‌دارد.

اما ایدئالیسم آلمان که در آثار شیسم تأثیر بیشتری داشته، با هگل به اوج خود می‌رسد. هسته اصلی اندیشه هگل عبارت از این است که جهان عینی چیزی جز آفریده «روح» یا «ایده» نیست؛ و عین و ذهن که جدا از هم به نظر می‌رسند سرانجام در درون «ایده» به وحدت می‌رسند. این ایده مطلق چیست؟ چیزی است که در نتیجه «آگاهی یافتن تدریجی روحهای فانی تحقق می‌یابد».^۷ ولی این نظر مورد قبول همه شارحان فلسفه هگل نیست. اینان ایده‌هنگلی را چیزی برتر از تعالی روحهای فردی می‌دانند.

خود هگل میان این تعالی و «آنچه هست» نوعی موازنه ایجاد می‌کند ولی پس از مرگ او نزاع میان طرفداران «حضور شیئی در خود» و «استعلا و عروج شیئی از خود» آغاز می‌گردد که به سود جناح اول خاتمه می‌یابد. این ایده مطلق، نزد فویرباخ به مطلق انسان تبدیل می‌گردد و در فلسفه مارکس به مطلق شدن پروتاریا، ولی در فلسفه اشتیرنر - چنان که خواهیم دید - این امر مطلق به «من» اصیل و «یگانه» تغییر صورت می‌دهد؛ سپس در فلسفه پرودن و باکونین این «من یگانه» بر ضد همه «از خود بیگانگی»ها به معارضه برمی‌خیزد. مهمترین عامل از خود بیگانگی‌ها از نظر این مکتب، دولت است که آثار شیسم با آن سرآشتی ندارد. «باید با هر چه مانع شکفتگی فرد است به مبارزه برخاست». این امر ارتباط دو مکتب مارکسیسم و آثار شیسم را به خوبی نشان می‌دهد. کدام به راه درست می‌روند؟ هیچ کدام، اما اینقدر هست که «خطی که هگل را به فویرباخ و سپس به اشتیرنر و بعد به باکونین می‌پیوندد، ناموجه‌تر از خطی که هگل را به مارکس می‌پیوندد نیست. حتی به نظر می‌رسد که از نظر وفاداری به نظام (سیستم) باید تقدّم را از آن آثار شیسم دانست».^۸

سرانجام، هم مارکسیسم و هم آثار شیسم تحت تأثیر مسیحیت هستند که این نکته را نشان خواهیم داد.

○ شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ مکتبی - جز لیبرالیسم - همچون آثار شیسم در ایران مورد سوء تعبیر و تهمت و ناسزا قرار نگرفته است؛ در حالی که آثار شیسم در اصل نفی کننده هر گونه «قدرت» است و بس. بسیاری از نویسندگان و شاعران، از جمله تولستوی، در شمار آثار شیست‌ها بوده‌اند اما مطلقاً با آشوب و انقلاب میانه‌ای نداشته‌اند.

نیروی اندیشه تأکید دارد و شرارت را معلول تربیت

روی به پیشرفتی فزاینده دارد. از میان همه پیروان مکتب‌های آنارشیسم و مارکسیسم در آن دوران، گادوین تقریباً تنها متفکری است که با دموکراسی سرآشتی دارد. می‌نویسد:

دموکراسی به آدمی آگاهی از ارزش خویش را باز می‌گرداند. باز میان برداشتن اقتدار و تعدی به او می‌آموزد که تنها به دستورهای خرد گوش کند. چنان دلگرمی و اطمینانی به او می‌بخشد که با دیگران مانند هم‌نوع خویش رفتار کند، و او را بر آن می‌دارد که مردم را نه به عنوان دشمنان خود بلکه مانند برادرانی که شایسته یاری کردن‌اند، ببیند.^{۱۶} در سخنی که به دنبال می‌آید، گادوین در مقابل افلاطون و مارکس پس از خود جبهه می‌گیرد. نه تقسیم مردمان به حکیم و غیر حکیم درست است و نه به بورژوا و پرولتر. حق حاکمیت نه از آن حکیمان است و نه از آن پرولتاریا:

چرا آدمهارا به دو طبقه تقسیم کنیم که یکی از آنها به جای همه و برای همه بیندیشد و خرد را به کار گیرد، و آن دیگری استدلالها و نتیجه‌گیریهای برتران را چشم بسته بپذیرد؟ این تمایز، اندیشه در ماهیت امور ندارد.^{۱۷} اما این سخن درست مانع از آن نیست که درباره حکومت ثروتمندان داوری درستی داشته باشد:

«ثروت متراکم» (= سرمایه‌داری) دشمن غنای کیفی زندگی است. این نظام با تداوم نابرابری اقتصادی‌اش، نیروهای فکری را لگدکوب می‌سازد، بارقه‌های نبوغ را خاموش می‌کند و توده‌های عظیم بشری را در منجلاب دلمشغولی‌های حقیر فرومی‌برد.^{۱۸}

و این سخنی است که اعتبارش هنوز هم محفوظ است. وی به قناعت و زدودن تجمل، عقیده‌ای راسخ دارد و آن را از کارهای اساسی بشر می‌داند، ولی در این راه چنان تند می‌رود که می‌گوید اگر قناعت باشیم، روزی نیم ساعت کار برای کفاف معاشمان بس است.

وی، برعکس آنارشیستهای بعدی، به سازمانهای تعاونی بی‌اعتقاد است. چنان که گفتیم

در برابر «قرارداد اجتماعی» روسو جامعه‌ای می‌خواهد متکی به «قوانین اخلاقی» و چون با ورود به مسائل اجتماعی، مذهب را یکسره کنار می‌گذارد اخلاق پیشنهادی او فاقد جنبه مذهبی و متکی به «حقایق جاویدان» است.

در زمینه تعدیل ثروت معتقد است که «پول اضافی باید میان نیازمندان تقسیم شود». اما این کار مهم به عهده چه سازمانی است، چندان روشن نیست. چنان که گذشت، وی برای امر اخلاقی اهمیت بسیار قائل است و این سخن والا که برای زمان ما نیز کاملاً معتبر است از اوست:

دگرگونی‌های سیاسی مادام که از دگرگونی نگرشهای اخلاقی سربر نیاورند، بی‌برگ و بار خواهند بود.^{۱۹}

در کتاب عدالت سیاسی بر این نکته تأکید دارد. بنا به نوشته وود کاک:

خوشبختی نوع بشر مطلوب‌ترین موضوعی است که به عقیده گادوین باید در علم دنبال شود و از میان همه اشکال خوشبختی، مقام والا را به خوشبختی معنوی و اخلاقی می‌دهد.^{۲۰}

و این نکته مهمی است که بشر دو قرن از آن غافل می‌ماند. این امر در فلسفه کهن و مخصوصاً در مشرق زمین سابقه دارد ولی در اروپا مدتی دچار فراموشی می‌گردد.

گادوین فلسفه اجتماعی خود را بر چهار اصل استوار می‌سازد:

۱- برای تغییر منش افراد، هم باید محیط اجتماعی را بهبود بخشید و هم باید ذهن آنان را بیدار کرد؛

۲- اگر بشر به حال خود رها شود به کشف خطاهای خود موفق خواهد شد، اما حکومت مانع این کار است. حکومت است که خود را جلو چشمه جوشان حیات قرار می‌دهد و آن را از جریان یافتن باز می‌دارد؛

۳- میان دولت و صاحبان سرمایه همدستی برضد فرد و آزادی او وجود دارد (وی یکی از نخستین کسانی است که به این پیوند اشاره می‌کند)؛

۴- وضع سیاسی بشر همچون وضع اخلاقی او

○ بخششی از بار گناه
بدنامی آنارشیستها به دوش
خودشان است زیرا متوجه
تناقضی بزرگ در کار خود
نبوده‌اند: از سویی خواهان
«ساختن نظمی نو و
خردپذیر بر پایه آزادی و
همبستگی» بوده‌اند، و از
سوی دیگر مدیحه‌سرای
«بزرگترین بنای عظیم
بی‌نظمی و بی‌سازمانی».

نسبت به خرد بسیار خوشبین است تا آنجا که اعتقاد دارد پیشرفت خرد سدّ راه سودطلبی و حتّی مانع میل جنسی خواهد شد.^{۱۹}

معلوم نیست بر اثر کدام نامساعدی بخت، عقاید این متفکر در سایر نام آوران قرن نوزدهم تأثیری نمی‌بخشد؛ حتّی پرودن و باکونین ظاهراً از او فقط نامی شنیده‌اند. دیگران حتّی از او نامی هم نمی‌برند، در حالی که حرف‌های حساب او درباره اخلاق، دموکراسی و اهمیّت آموزش، فراموش ناشدنی است.

اشتیرنر^{۲۰} (۱۸۵۶-۱۸۰۶)

اشتیرنر نیم قرن پس از گادوین به جهان می‌آید. وی روزنامه‌نگاری است از مردم آلمان که در سال ۱۸۴۵ کتابی می‌نویسد به نام «یگانه و دارایی او». در این اثر ظهور مکتبی بر اساس اصالت فرد همراه با آناشیسیم را اعلام می‌دارد که هدفش کسب آزادی مطلق است. می‌نویسد: «هیچ چیز برتر از من (=فرد) وجود ندارد... من جنگ با انواع دولت‌ها را، هر قدر هم که دموکراتیک باشند، اعلام می‌دارم.»^{۲۱} و «باید گریبان خود را از جنگ هر چه مقدّس است رها کرد» و «ما، در زندگی با دو چیز سروکار داریم: دولت و من. این دو دشمن هم‌اند». بدین گونه، اشتیرنر در عصری که ضدّیت با فرد آغاز شده، حکومت مطلق فرد را اعلام می‌دارد، با افراطی شگفت‌انگیز و انکار هر گونه مرزی برای آن:

«خدا، وجدان، وظیفه، قانون... اینها دروغهایی هستند که مغز و دل ما را انباشته‌اند... از نوجوانان سخن می‌گویند؟ بزرگترین دشمنشان کشیش‌ها هستند و پدر و مادرها... مردم یعنی مرگ، سلام بر من... خوشبختی ملّت، بدبختی من است... اگر چیزی برای من درست است، به حقیقت درست است. ممکن است در نظر دیگران درست نباشد، این مشکل آنهاست. نه من، بگو از خود دفاع کنند.»^{۲۲}

می‌بینیم که مبالغه جایی برای استدلال منطقی

باقی نمی‌گذارد. از همه چیز گذشته، معلوم نیست چرا خوشبختی دیگران بدبختی «من» است. نویسنده زندگی‌نامه او می‌نویسد که وی «آناشیسستی بود، حریص آتش و خون»، ولی به عدم تعادل روانی او اشاره نمی‌کند.^{۲۳} مدتی با مارکس رفت و آمد داشت و مدّاح فرد بود. می‌نویسد: «در این موجود یگانه (=من)» دقیق‌تر بنگریم. مبارزه با دولت به دست قدرت من، مبارزه با جامعه به دست تجارت‌تم و مبارزه با اومانیسم به دست لذّت شخصی ام.»^{۲۴}

تنها سخنی که درباره مسائل اجتماعی دارد این است که: «باید مجامع غیرانتفاعی را جانشین شرکت‌های انتفاعی کرد. این یگانه چاره است، زیرا شرکت انتفاعی ترا مصرف می‌کند، در صورتی که تو مجامع غیرانتفاعی را مصرف می‌کنی.»^{۲۵} ولی باز هم به «من» باز می‌گردد:

گفتم: من، نه منی در کنار من‌های دیگر، بلکه منی مستقل، منی «یگانه»، منی که از تمام پیش‌فرض‌ها عاری است. و مهم‌تر از آن: منی خود بنیاد، و «هر چیز بیرون از فرد، حتّی انسان کلّی مطرود است.»^{۲۶}

وود کاک خطوط اصلی اندیشه اشتیرنر را با نقل سطور زیر از نوشته‌های او روشن تر می‌سازد: ما دو تا، دولت و من، دشمنان همدیگریم. من علاقه‌ای به رفاه این «جامعه بشری» ندارم. من هیچ چیز را فدای این جامعه نمی‌کنم. فقط از آن بهره می‌برم. اما برای آن که توانایی بهره‌برداری کامل از جامعه را داشته باشم باید آن را به دارایی و مخلوق خود تبدیل کنم (اشاره به نام کتاب معروفش: «یگانه و دارایی او»). یعنی باید آن را از بین ببرم و به جای آن اتّحادیه خودپنیدای تشکیل بدهم.^{۲۷}

با آن قلمرویی که گرد «من» تشکیل می‌دهد، و با آن بی‌اعتنایی به جامعه، معلوم نیست این اتّحادیه چگونه و با چه شرایطی تشکیل می‌گردد؟ این مشکل در اندیشه دیگر آناشیسست‌ها هم هست. و باز نقل قولی از او، مشترک با اندیشه دیگر نامداران این مکتب:

از نظر حکومت، لازم است که هیچ کس

○ گادوین برای اخلاق و آموزش و پرورش اهمیّت بسیار قائل بود و می‌گفت تمایلات اخلاقی و خصایل آدمیان بستگی و پیوند بسیار نزدیک و شاید کامل با آموزش دارد. او شرارت را معلول تربیت بد و ناقص می‌دانست و در برابر «قرارداد اجتماعی» روسو، خواستار جامعه‌ای بود متکی به «قوانین اخلاقی».

پروودن^{۲۶} (۱۸۶۵-۱۸۰۹)

پروودن سه سال پس از اشتیرنر به جهان می آید و ۵۳ سال بعد از گادوین، ولی نه از این اثر می پذیرد نه از آن. پروودن نیز مدتها انقلابی است، منتها به شیوه خود: «انقلاب اجتماعی اگر از راه انقلاب سیاسی انجام گیرد، به مخاطره جدی می افتد». بنابراین «جنبش سوسیالیستی با نبرد کارگاه آغاز خواهد شد». وی امیدوار است که این انقلاب «همراه با خشونت» نباشد، اما در چگونگی آن توضیح کافی نمی دهد. منظورش از «تشکیل مجامع پیشرفته» مبهم است.

در حدود سال ۱۸۴۴ در پاریس محفل بی نظیری تشکیل می شود از پروودن و مارکس و هرتسن: یکی عاشق آزادی و عدالت، دومی عاشق عدالت و انقلاب و سومی شیفته ادبیات. از جزئیات مذاکرات این جمع کم نظیر اطلاع درستی در دست نیست، اما دوام نسبی آن از سودمند بودنش حکایت می کند. پروودن معتقد است که باید مارکس و هگلی های چپ را جدی گرفت. مارکس نیز می خواهد دیگران را به راه خود هدایت کند و بالاتر از آن معتقد به همکاری با پروودن است و حتی پس از تبعید خود به بلژیک نامه ای به پروودن می نویسد و او را به «مبادله اندیشه» می خواند. پاسخ پروودن - که بهتر از هر کس مارکس را شناخته - شهرت جهانی دارد و بسیاری از نقل کنندگان، آن را گفته ای «پیامبر گونه» توصیف کرده اند. پروودن می نویسد که گرچه افکارش «جا افتاده است» اما می خواهد «صورت انتقادی و تردید آمیز» اندیشه اش حفظ شود (و این نکته ای است مهم). سپس به جان کلام می رسد:

اگر شما خواسته باشید، من هم مایلم با هم همکاری کنیم. من از صمیم قلب، اندیشه شمارا در باره روشن شدن عقایدمان تحسین می کنم. بگذارید در باره بردباری خردمندان و آینده نگرمان به دنیا سر مشقی بدهیم. اما، برای رضای خدا، اجازه ندهیم که از این نظر که در رأس جنبشی هستیم، از خود رهبران نابردبار دیگری بسازیم. اجازه ندهید از خود پیشوایان مذهب جدیدی بسازیم، حتی اگر این مذهب، مذهب منطق باشد، یعنی همان

اراده فردی نداشته باشد. اگر هم کسی چنین اراده ای داشته باشد، حکومت مجبور است او را کنار بگذارد، محصورش کند یا نابودش سازد. اگر همه مردم اراده فردی داشتند حکومت را از بین می بردند. بدون رابطه اربابی و بردگی وجود حکومت قابل تصور نیست... اراده خودی در درون من، ویران کننده حکومت است. و به همین دلیل حکومت بر آن رنگ «خودرایی» می زند... بین حکومت و من «صلح جاودانی» ناممکن است.^{۲۸}

اشتیرنر از همه اهمیتی که نثار فردی کند چیزی نصیب خودش نمی شود: در پنجاه سالگی در عین تیره بختی جان می سپارد. افکار اشتیرنر، با وجود همه جنبه های خردگریش، در اندیشه سیاسی قرن نوزدهم و قرن بیستم اثری گسترده به جا می گذارد: همه آثارش با دولت دشمنی دور از منطقی دارند. دشمنی با «هر چه مقدس است» ادامه می یابد و جزم گرایی بر جای می ماند. دشمنی با دولت «هر چند دموکراتیک» به کمونیسیم (و نه مارکسیسم) سرایت می کند. به همین دلیل کمینترن هنگامی که فاشیسم در دو قدمی پیروزی قطعی است، آن را به چیزی نمی گیرد و اعلام می دارد: «ما وقت خود را بر سر تفاوت فاشیسم با سوسیال دموکراسی تلف نمی کنیم». شوروی استالین یک گام بلندتر در این راه بر می دارد: طلاهای طلب ایران را به مصدق نمی دهد ولی به زاهدی می دهد. و حزب توده مصدق «این گفتار پیر» را از هر مرتجع و نوکر سرسپرده امپریالیستی، خطرناکتر می خواند.

مارکس جامعه آرمانی را بی خانواده توصیف می کند. استالین «من یگانه» را در وجود خود متبلور می بیند و سرمستانه می گوید: «ما کمونیستها از سرشت ویژه ایم». «هر چیز که برای کمونیست درست است باید برای دیگران هم درست باشد». هر کس با من نیست بر من است. «من یگانه و دارایی او» (به معنی جامعه در خدمت فرد) در کمونیسیم (و نه مارکسیسم) تبدیل می شود به فرد در خدمت دولت. خردگریزی به این آسانها دست از سر بشر بر نمی دارد.

○ از میان همه پیروان مکتب های آنارشیسم در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم، گادوین تقریباً تنها متفکری است که با دموکراسی سرآشتی دارد. می نویسد: دموکراسی به آدمی آگاهی از ارزش خویش را باز می گرداند و باز میان برداشتن اقتدار و تعدی، به او می آموزد که تنها به دستورهای خرد گوش فرا دهد و مردمان را نه بعنوان دشمنان خود بلکه مانند برادرانی که شایسته یاری کردن اند، ببیند.

مذهب خرد. بگذارید گرد هم آییم و به همه اعتراضها پروبال بدهیم. بگذارید همه انحصار طلبیها و همه راز ورزیها را نشان بگیریم. بگذارید هیچ گاه پرسش را تمام شده تلقی نکنیم، و هنگامی که واپسین بحث و جدلمان را به کار گرفته ایم، دوباره آغاز کنیم، این بار، اگر لازم باشد، با سخن پردازی و طنز. با این شرایط من حاضرم شادمانه در انجمن شما وارد شوم و گر نه، نه.^{۳۰}

در آن قرن در میان تمام اندیشمندانی که از محرومان طرفداری می کنند تنها اوست که از جامعه محرومان برخاسته است. به همین دلیل تحصیلات مقدماتی مدرسه ای ندارد و اندیشمندی است به تمام معنی خود آموخته. شاید به علت نداشتن تحصیلات منظم از افکار گادوین پاک بی اطلاع می ماند زیرا هنگامی که در نه سالگی باید انگلیسی بیاموزد، مشغول گاوچرانی است. با ساختن هر گونه نظامی در جهان اندیشه مخالفت می ورزد. چنان به آزادی ایمان دارد که حتی از «همبستگی» می ترسد. اما می خواهد میان فردگرایی و مسلک اجتماعی توفیقی به وجود آورد و این اصولاً امری است مطلوب. اما پرودن همیشه بر حق نیست. گذشته از اندیشمندی، صاحب ثری است استوار که تحسین بودلر و فلور و هوگو را برمی انگیزد. بیش از هر چیز شیفته عدالت است. از این رو کتابی می نویسد درباره مالکیت و نتیجه می گیرد که «مالکیت یعنی دزدی»؛ جمله ای که تمام عمر، به گفته منتقدی، در تعهد آن می ماند. اما این سخن گویای تمام حقیقت نیست، و رنگ احساسات دارد. می نویسد: «مالکان! از خود دفاع کنید». البته با کمونیسم الفتی ندارد، زیرا معتقد است: «کمونیسم از درک این که انسان گرچه موجودی اجتماعی است و در جستجوی برابری، ولی به استقلال (فردی) نیز عشق می ورزد، عاجز است». در جستجوی ریشه مالکیت نکته بدیعی می آورد:

مالکیت در واقع از اشتیاق آدمی برای رهایی از قید بردگی کمونیسم سر بر آورده که شکل ابتدایی سازمان است. اما مالکیت به نوبه خود تا حد افراط پیش می رود و برابری را...

نقض می کند و از کسب قدرت به دست اقلیت ممتاز حمایت می کند. به سخن دیگر، مالکیت به اقتدار غیر عادلانه منجر می شود، و این ما را به مسئله اقتدار مشروع راهبر می گردد، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد.^{۳۱}

سخنی است داهیانه و کشفی بزرگ: برای تعدیل مالکیت باید به دنبال استقرار قدرت مشروع رفت. مدتهاست که جان لاک انگلیسی و روسو و مونتسکیوی فرانسوی برای طرح ریزی چنین حکومتی می کوشند، اما پرودن اینها را نمی بیند، یا نمی خواهد ببیند و، دروغا، این مصیبت دامن مارکس و تمام سوسیالیستهای اقتدار طلب را می گیرد. پرودن می نویسد: «اگر [اقتدار مشروع] وجود داشته باشد» و استخوان بندی این بنا روبروی ماست. بشر همیشه همه چیز را نمی بیند، و اول بار عاشقان.

پرودن پس از این طعنه ها و گوشه زدن ها، به طرح مطلبی می پردازد که برای مارکس اساسی است و برای پرودن خطایی که خودش نیز زمانی در آن سهیم بوده:

در باره پیشنهاد شما، حاکی از «لحظه عمل»، نکاتی است که باید بیان کنم. شاید شما این عقیده را حفظ کرده باشید که در حال حاضر اجرای هر گونه اصلاحی بدون «ضربه قوی» ممکن نیست؛ آنچه سابقاً انقلاب نامیده می شد... اما تازه ترین بررسی های من مرا به ترك کامل این عقیده واداشته است؛ عقیده ای، که خود مدتها در آن سهیم بوده ام و در کش می کنم و معذورش می دارم [ولی] با کمال اشتیاق درباره اش بحث می کنم. من معتقدم که ما برای توفیق در کار خود نیازی بدان نداریم. پس نباید عمل انقلابی را بعنوان وسیله ای برای اصلاحات اجتماعی مطرح کنیم. زیرا این دستاویز، چیزی است ساختگی و غیر واقعی و معنای ساده اش روی کردن به قدرت است و به پیشواز خود کامگی رفتن. و این یعنی تناقض.^{۳۲}

سپس پرودن می نویسد که چاره کار نه عمل انقلابی که «عمل اقتصادی» است. واضح است که

○ گادوین در نوشته هایش در برابر افلاطون و مارکس پس از خود جبهه می گیرد: نه تقسیم مردمان به حکیم و غیر حکیم درست است و نه به بورژوا و پرولتر. حق حاکمیت نه از آن حکیمان است و نه از آن پرولتاریا. چرا انسانها را به دو طبقه تقسیم کنیم که یکی به جای همه و برای همه بیندیشد، و دیگری استدلالها و نتیجه گیری های برتران را چشم بسته بپذیرد؟

پیشنهاد پرودن که بخشی از آن «تعاون» است کار آبی چندان ندارد. «انحلال دولت»، ناممکن است و «تعدیل ثروت» پابرجا.

شعار دیگر پرودن که «رهایی کارگران فقط باید به دست خود کارگران صورت گیرد»، عیناً به نوشته‌های مارکس منتقل می‌گردد ولی لنین این شعار را کنار می‌گذارد.

اندیشه‌های پرودن را شاید بتوان چنین خلاصه کرد:

انقلاب محصول طبیعی ستم است اما مطلوب نیست. تاریخ را باید در هیئت اجتماعی خود نگریست. جامعه را باید سازمانی تازه داد. هدف اصلی، عدالت است که در برابری تجلی می‌کند. وسیلهٔ نیل به این هدف از نظر اقتصادی، ایجاد نظامی مبتنی بر کمکهای متقابل است و محور نظام سرمایه‌داری با تأسیس «بانک مبادله» و «بانک ملت» که در آنها سودی که به پول تعلق می‌گیرد باید حذف شود (این را آزموود و البته شکست خورد). «مالکیت باید به همه تعلق گیرد (نکته‌ای که در قرن بیست و یکم - با در نظر گرفتن جهان سوم - باید مورد توجه جدی باشد). در این راه دشمن سن سیمون و فوریه است و سخنان این دورا «بزرگترین تحقیق عصر ما» می‌داند.

«واحد‌های بزرگ تولیدات صنعتی باید به مجمع کارگرانی که آزادانه گرد هم آمده‌اند تبدیل شود؛ مجمعی که نه تعاونی است، نه به صورت کارگاه‌های ملی... باید طبقهٔ بورژوا و پرولتاریا در طبقهٔ متوسط مستحیل شوند...»^{۳۴} دروغ از راه دور...

در اواخر عمر از اقتصاد سرمایه‌داری و متوجه سیاست و مسائل اجتماعی می‌گردد. توجهش به «حکومت فدرال» است. در عدالت معبود او چیزی متعالی وجود دارد. نکتهٔ شنیدنی در این باب آن که چون جامعه را به حق درگیر تضاد دائم می‌داند و نیز معتقد است که نمی‌توان عدالت را به زور برقرار کرد، به این نتیجه می‌رسد که باید در جامعه میان عوامل متضاد، تعادلی ایجاد کرد که آثار زیانبار هر یک در پرتو تأثیر عنصر متقابل خنثی شود. این تعادل جانشین همنهاد هگلی خواهد شد و آزادی جانشین اجبار^{۳۵}.

مارکس هم مخالف عمل اقتصادی نبوده منتها عمل انقلابی را شرط شروع انقلاب اقتصادی می‌دانسته است. و باز مسلم است که طرح اقتصادی پرودن هیچ‌گونه کار آبی نداشته است. اما یک نکتهٔ دیگر نیز مسلم است: این نامه طرح کاملی است برای گفتگو دربارهٔ «برداری» - و رواداری - سیاسی؛ دربارهٔ این که مسلک مارکس «مذهب» هست یا نیست؛ دربارهٔ «پروبال دادن به اعتراضها» که همان گفت و شنود باشد؛ دربارهٔ زیانهای انحصار طلبی؛ دربارهٔ این که «هیچ پرستی، تمام شده نیست»؛ و مهمتر از همه بحثی سازنده دربارهٔ چند و چون انقلاب (کاری که عملی نشد جز پس از وقوع چند انقلاب خونین، هنگامی که نه از مارکس نشان بود و نه از پرودن).

متأسفانه مارکس، که البته اشاره‌ها و طعنه‌ها را به خوبی «گرفته» و لزوم انقلاب را مسلم تر از آن می‌دانسته که درباره‌اش بحث کند و پرودن را صالح برای ورود به مسائل اقتصادی نمی‌دانسته است، به این نامهٔ تاریخی پاسخی نمی‌دهد سهل است، سال بعد که پرودن کتاب «فلسفهٔ فقر» را می‌نویسد، مارکس در مقام رد و نفی آن کتابی می‌نویسد به نام «فقر فلسفه» که صرف نام کتاب برای بیان روح مطالبش کافی است. این رفتار را بیشتر منتقدان بی‌طرف غیر منصفانه خوانده‌اند و وودکاک آن را «ساختگی، غیر واقعی، همراه با یک رشته ناسزا که نشان در ماندگی کامل از درک اصالت و ابتکار و انعطاف‌پذیری اندیشهٔ پرودن است» می‌داند.^{۳۳}

در هر حال «مبادلهٔ اندیشه» و همکاری آثار شیسیم و کمونیسیم در همین جا خاتمه می‌یابد (و تجدید نمی‌شود مگر با رویداد شگفت‌انگیز جنبش دانشجویان فرانسه در ۱۹۶۸).

پرودن در مطالعات خود دربارهٔ اقتصاد و سرمایه‌داری به نکتهٔ بسیار مهمی می‌رسد که به اعتبار صلاحیت کسانی چون وودکاک در اینجا می‌آورم. پرودن می‌گوید: «تضاد اقتصاد را نمی‌توان از بین برد» (چون ظاهرأ در آن زمان اصطلاح کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) باب نبوده، می‌گوید «تضاد اقتصاد») اما «ممکن است این تضادها را به حد تعادل و موازنهٔ پویا رساند». امروز نیز دانشمندان اقتصاد جز این نمی‌گویند. البته

○ گادوین دربارهٔ حکومت ثروتمندان داوری درستی دارد: «ثروت متراکم» (= سرمایه‌داری) دشمن غنای کیفی زندگی است. این نظام با تداوم نابرابری اقتصادی، نیروهای فکری را لگد کوب می‌سازد، بارقه‌های نبوغ را خاموش می‌کند و توده‌های بزرگ بشری را در منجلاب دلمشغولی‌های حقیر فرو می‌برد.

توجه به ایجاد تعادل، در دورانی که هر چیز یا باید به کمال خود برسد یا ناپود شود، از قدرت اندیشه حکایت دارد. پروند درباره جمع فردگرایی و سوسیالیسم نیز سخنی ماندنی دارد:

اصالت فرد، واقعیت نخستین بشریت است و اصالت «اجتماع» مکمل آن. برخی می گویند که انسان ارزشی ندارد جز آنچه اجتماع بدو می دهد. اینان می خواهند فرد را در جمع مستحیل کنند. این نظام کمونیستی است: سقوط شخصیت آدمی به نام طرفداری از جامعه. این یعنی جباریت، جباریتی رازآلود و بی نام. این نشد جامعه. اگر شخص آدمی از قدرتها و امتیازات خود خلع شود، جامعه از اصلی که زنده اش می دارد محروم خواهد شد.^{۳۶}

سخنی است هشدار دهنده و بلند. اما گویی که نمی خواهد بشنود، کراست. این حقیقت هم معتبر است که انتقاد، آسان است و ساختن دشوار. پروند که سخت کوش و «خستگی ناپذیر» بود، چندبار به زندان افتاد؛ مدتی به اقتصاد عملی پرداخت و نوامید شد و سرانجام در ۵۶ سالگی از فرط خستگی (و شاید نومیدی) درگذشت.

باکونین^{۳۷} (۱۸۷۶-۱۸۱۴)

باکونین روسی است و طبعاً پاره‌ای از خصوصیات این ملت را در خود دارد: رنگی از خشونت که به رشد و گسترشش می کوشد؛ از اشراف است و افسر ارتش؛ شورشی است و توطئه‌گر و شگفت‌تر از همه ستایشگر ویرانگری. از این رو، وود کاک فصلی را که در کتاب خود به او اختصاص داده زیر عنوان «شور ویرانگری» آورده است که شناساننده اوست. صاحب‌نظری است که «قلم ندارد» و حتی یک کتاب کامل نیز از خود به جا نگذاشته است. تنها می تواند مقاله بنویسد.

اما تا بخواید حرف و خوش سخن است و بسا شبها که تا صبح حرف زده است. بیشتر اهل عمل است تا نظر، و از همین رو پایش به «بین الملل» اول کشیده می شود؛ جایی که با مارکس سخت درگیر می گردد و با کوشش مداوم بانی کمونیسم و «پرونده

سازیهایش» (به گفته وود کاک) از آن مجمع اخراج می شود. شباهتهایی که این دورا بدین مجمع کشاند چنین است:

هر دو از چشمه تند و سرکش فلسفه هگل فراوان نوشیده بودند، و این سرمستی تا پایان عمر با آنان بود. هر دو طبعاً خود کامه بودند و دوستدار انقلاب. هر دو به رغم خطاهایشان، با خلوص تمام سرسپرده آزاد ساختن ستمدیدگان و تهیدستان بودند.^{۳۸} اما وجوه اختلافشان بیشتر بود، نخست تفاوت منس:

باکونین بسیار بلند نظر بود و دارای فکری باز و مارکس که مردی خودبین، کینه توز و بطور تحمل ناپذیری ملانقطی بود، از این دو صفت بهره‌ای نداشت. باکونین ترکیبی بود از انسان اشرافی و نامتعارف - که راحتی و آسان گیری سلو کش او را به گذشتن از همه موانع طبقاتی قادر می ساخت - در حالی که مارکس بورژوازی ناپیراسته‌ای بود که بود، یعنی ناتوان از برقرار کردن تماس و رابطه اصیل شخصی با نمونه‌های واقعی پرولتاریایی که امید داشت آنان را به کیش خود در آورد. بی تردید باکونین بعنوان یک انسان بیشتر سزاوار ستایش بود تا مارکس. جذابیت شخصیت و قدرت بیشش شهودی اش اغلب به او، نسبت به مارکس، برتری می بخشید... ولی در یادگیری و توانایی فکری، مارکس برتر از او بود.^{۳۹}

اما اختلاف عقیده که بیانگر اصول اندیشه هر دو نفر است: مارکس اقتدارگرا بود و باکونین آزادی طلب؛ مارکس طرفدار تمرکز بود و باکونین طرفدار نظام فدرال؛ مارکس از عمل سیاسی کارگران جانبداری می کرد و برای به دست گرفتن قدرت دولتی طرح و نقشه می ریخت، اما باکونین مخالف عمل سیاسی بود و به دنبال از میان بردن دولت؛ مارکس از کاری که ما امروز ملئی کردن وسایل تولید می نامیم طرفداری می کرد و باکونین از نظرات کارگران بر امر تولید.^{۴۰}

○ در مکتب اشتیرنر، کار اصالت فرد به مبالغه‌ای شگفت‌انگیز می رسد و ارزش آن شاید این باشد که در برابر کمونیسم - که فرد را در جمع و حتی در حزب حل می کند - همچون افراطی در برابر تفریط عرضه گردد.

«نظارت کارگران بر تولید» پیشنهاد بکری است که امروز به صورت «نظارت جامعه دموکرات بر تولید» تجدید حیات کرده است.

اما باکونین بسیار بیش از مارکس طرفدار توطنه و اسباب چینی بود. اتفاقاً با هموطن خود نچایف (Netchaieff) آشنا و سپس دوست شد که در این کار هیچ مرزی نمی شناخت و حتی یکی از پیروان خود را بر اثر بدگمانی بی اساس خفه کرد. وی نیهیلیستی کامل عیار و ویرانگری پرشورتر از باکونین بود. در «دکترین» او هر گونه آدمکشی، دزدی و راهزنی توجیه می شد. به آسانی می توان لقب «شریر تبهکار» را که نویسندگان شرح حالش به او داده اند، پذیرفت. او را با حشیش زدگان پیرو حسن صباح مقایسه کرده اند.

تأثیر این موجود بر باکونین زیاد بود. درباره «دوستی» آنان مطالبی نیز گفته اند که بماند. نچایف در تکوین اندیشه لنین نیز مؤثر بود که در کتاب مارکس و سایه هایش بدان پرداخته ام.

وجه مشابهت دیگری نیز میان مارکس و باکونین وجود داشت. این دو هیچ يك «عقل معاش» نداشتند یا بهتر بگوییم چنان در عشق کار خود غوطه ور بودند که جایی برای «نان در آوردن» نمی ماند. اگر انگلس پولدار نبود مارکس حتی قادر به نوشتن نبود (چند بار از سوز سرمای لندن که مانع کار کردنش می شود، می نالد) و باکونین ماجراجو برای سیر کردن «شکم بیچ بیچ» دست به هر کاری می زد که خنده دارتر از همه بستن قرارداد با يك ناشر روسی برای ترجمه کتاب سرمایه مارکس است! اما به نوشته برخی از نویسندگان شرح حالش «نثر غلبنیه» مارکس او را از این کار بازمی دارد (بعضی نیز نثر این کتاب را بعنوان «ادبی بودن» ستوده اند). پس دست به دامان نچایف می زد که برای فسخ قرارداد فکری بکند. اما نچایف که پول همه آشنایان را بالا کشیده است، با چمدان اسنادی که از باکونین دزدیده، راه فرار در پیش می گیرد.

باکونین عمری در ستایش پرولتاریا و انقلاب مقاله نوشت ولی چون در اواخر عمر متوجه شد که پرولتاریا انقلابی نیست دچار نومیدی جانکاهی شد و چون به چیز دیگری ایمان و علاقه نداشت در

نیهیلیسمی تلخ جان داد.

با این همه در احوال و اندیشه باکونین تناقضی نمایان وجود دارد. این بدان معنی است که در فکر این «شورش» ماجرا طلب و حادثه آفرین، پرشورترین ستایش را از آزادی می توان دید که شمه ای از آن را، همراه با فشرده دیگر گفتار هایش، می آوریم:

در ستایش انقلاب

چنین است کوشش آدمی: پایان ناپذیر، بیکرانه و از هر حیث وافی برای ارضای خاطر مغرورترین و جاه طلب ترین روانها و دلها.^{۴۱}

در جستجوی ناممکن است که بشر همواره به ممکن رسیده است. کسانی که عاقلانه کار خود را به آنچه ممکن است محدود کرده اند، هیچ گاه، حتی يك گام هم به پیش نرفته اند.^{۴۲} همه نهادهای ناعادلانه را ویران کنید. برای برابری اقتصادی و اجتماعی همگان را فراهم سازید. تنها بر این شالوده است که آزادی، اخلاق و بشریت متکی به همبستگی، سر بر می کشد.^{۴۳}

اخلاق کهن مرده است و زنده نخواهد شد. ضرورت ایجاد اخلاقی نو احساس می شود، ولی تحقق آن از هر حیث بسته به وقوع يك انقلاب اجتماعی است.^{۴۴}

کار تدوین اصول نظری انقلاب اجتماعی را به دیگران واگذاریم، و خود به عملی ساختن آن اصول به طور گسترده و نیز در ادغام آنها در واقعیت ها، اکتفا کنیم.^{۴۵}

امروز نابینایان هر چه بگویند، باید گفت که ما در نقطه اوج انقلاب به سر می بریم.^{۴۶} باید بر فراز امواج اقیانوس انقلاب سوار شویم.^{۴۷}

انقلاب فرانسه چیزی عظیم اما ناممکن طلب می کرد: استقرار برابری در رژیم ایجاد کننده نابرابری... انقلاب فرانسه وسیله دستیابی به سه شعار خود [آزادی، برابری، برادری] را از یاد برد.^{۴۸}

زنهار! هنگامی که انقلاب به قصد راهی افراد بشر در می گیرد، حتماً باید زندگی و

○ پرودون در نامه ای به مارکس نوشت: برای رضای خدا، اجازه ندهیم از آن رو که در رأس جنبشی هستیم، از خود رهبرانی نابردبار و پیشوایان مذهب جدیدی بسازیم، حتی اگر این مذهب، مذهب منطق یعنی همان مذهب خرد باشد. بگذارید به همه اعتراضها پروبال بدهیم. بگذارید همه انحصار طلبی ها و همه رازورزی ها را نشانمانه بگیریم. بگذارید هیچ گاه پرسش را تمام شده تلقی نکنیم.

غرایز انقلابی‌اش را - که هر کارگر در اعماق ضمیر خود دارد و عبارت از وجود اجتماعی و روانی اوست - بیدار می‌کند.^{۵۷}

در ستایش آزادی

برابری جز همراه با آزادی و به دست آزادی، تحقق نمی‌یابد... برابری بدون آزادی یعنی استبداد دولت و دولت مستبد حتی یک روز هم بدون وجود [یا ایجاد] دست کم یک طبقه استثمار کننده و ممتاز دوام نخواهد داشت. بزرگ همه ما، پرودن، می‌گوید که فاجعه‌بارترین ترکیب ممکن، پیوند سوسیالیسم با حکومت مطلقه است. اگر تمایلات توده‌ها مبنی بر رهایی اقتصادی و سعادت مادی را با حکومت استبدادی و با تمرکز همه قدرتهای سیاسی و اجتماعی در دست دولت، همه را با هم و یک جا جمع کنید فاجعه بی نظیری به وجود آورده‌اید.

امید که آینده، ما را از لطف استبداد حفظ کند. و امید که ما را از عواقب فاجعه‌بار و بهت آور سوسیالیسم قدرت طلب و صاحب «دکترین»، و نیز از شر دولت نجات بخشد.^{۵۸}

قانون آزادی را فقط آزادی می‌نویسد.

آزادی نمی‌تواند و نباید از خود دفاع کند مگر به دست آزادی و با سلاح آزادی. این ادعا که به دستاویز پشتیبانی از آزادی، به آزادی لطمه وارد سازیم، خطرناک است و هم مخدعانه و چون اخلاق، سرچشمه‌ای دیگر و محرکی دیگر و هدفی دیگر و موضوعی دیگر جز آزادی ندارد، هر محدودیتی که با هدف پشتیبانی از اخلاق، متوجه آزادی شود، همیشه و همیشه منجر به زیان دیدن اخلاق می‌گردد.

مارکسیست‌ها با اعتقاد خرافی به دولت، در واقع می‌گویند که برای آزاد ساختن توده‌ها، ابتدا باید آنان را به زنجیر کشید... اما هر گونه استبدادی برای توده‌ها، هیچ چیز جز بردگی و زنجیر به ارمان نخواهد آورد. فقط آزادی آفریننده آزادی است و بس.^{۵۹}

آزادی افراد بشر محترم شمرده شود.^{۴۹} اکثریت عظیم مردمان با خود در تناقض اند، و اسیر سوء تفاهم‌هایی مداوم. و معمولاً متوجه این امر نمی‌شوند، مگر این که رویدادی فوق‌العاده آنان را از خواب معهود بیدار کند و مجبورشان سازد که گوشه چشمی نیز به خود و به پیرامون خود بیفکنند.^{۵۰} زهار! حتی انقلاب هم چون می‌خواهد دوام یابد، به مردمان خیانت می‌کند. به هوش باشید.^{۵۱}

در ستایش ویرانگری

پرودن خداپرست نبود، شیطان را می‌پرستید و آنارشیست بود. پس زنده باد پرودن.^{۵۲} هیچ کس نباید خواهان ویرانگری و ویرانی باشد مگر آن که دست کم رؤیایی و تخیلی دور، درست یا نادرست، از نظم اموری که به عقیده او باید جانشین وضع کنونی شود، در سر داشته باشد. هر چه این تخیل زنده‌تر باشد، نیروی ویران کننده‌اش قوی‌تر خواهد بود. و هر چه او به حقیقت نزدیکتر باشد، یعنی هر چه بیشتر بارش ضروری جهان اجتماعی کنونی هماهنگ باشد، نتایج عملی ویرانگری‌اش سالم‌تر و مفیدتر خواهد بود. آرمان مثبت، الهام بخش نخستین و روح عمل ویرانگری است.^{۵۳}

در ستایش کینه

نخستین ضربه‌ها را فرود آورید. سرمشق بدهید، سرمشق. نه تنها باید با شهامت باشید، بلکه باید کینه‌ای داشته باشید که هیچ گاه خلع سلاح نشود. آن گاه خواهید دید که انقلاب از شهر و روستا سر بر می‌کشد.^{۵۴} بر این اساس باید که بیست میلیون دهقان ایتالیا سر به شورش بردارند.^{۵۵}

در ستایش اعتصاب

اعتصابها در توده‌ها اثری مغناطیسی دارند. نیروی اخلاقی آنان را زنده می‌کنند، احساس خصومت با بورژواها را برمی‌انگیزند و در همه کارگران همه حرفه‌ها ایجاد روح همبستگی می‌کنند.^{۵۶} اعتصاب در توده‌ها غرایز سوسیالیستی و نیز

○ پرودون خطاب به مارکس: ما برای توفیق در زمینه اصلاحات نیازی به «ضربه نیرومند» نداریم. پس نباید عمل انقلابی را بعنوان وسیله‌ای برای اصلاحات اجتماعی مطرح کنیم. زیرا این دستاویز، چیزی است ساختگی و غیر واقعی و معنای ساده‌اش روی کردن به قدرت است و به پیشواز خود کامگی رفتن؛ و این یعنی تناقض.

کسی که بخواهد اندیشه‌ی انتزاعی را مبنای کار قرار دهد، هیچ‌گاه به زندگی نخواهد رسید. زیرا راهی که متافیزیک را به زندگی ربط دهد، وجود ندارد. این دو با پرتگاهی بزرگ از هم جدا افتاده‌اند. . . . کسی که بر امری انتزاعی تکیه کند با سر سقوط خواهد کرد. راه زنده، راه غیر انتزاعی، راه عقلانی و مستدل، راه علم است.^{۶۰}

«دکترین» زندگی را می‌کشد و خودانگیختگی زنده‌ی عمل را نابود می‌سازد.^{۶۱} تکرار کنم: کار راست و ریست کردن اصول نظری انقلاب کار ما نیست. کار ما عمل است و ترکیب عمل با واقعیت.^{۶۲}

نیمه‌حقیقت، در عالم نظر غیر منطقی است و در جهان عمل مصیبت‌بار.^{۶۳}

در ذمّ قدرت

امروز جامعه‌ی مدرن به این حقیقت وقوف کامل یافته است که هر گونه قدرت سیاسی، هر چه باشد، از هر منبعی که برخیزد، و هر صورتی که داشته باشد، لزوماً تمایل به ایجاد استبداد دارد.^{۶۴}

جای تأسف است که در طبقه‌ی کارگر عده‌ای معدود وجود دارند نیمه‌ادیب، پر مدعا، خودخواه، جاه‌طلب که می‌توان آنان را به درستی «کارگران بورژوا» نامید. اینان ریاست‌طلب‌اند و قدرت را دوست دارند.^{۶۵} در تمام حکومت‌های پارلمانی، آزادی‌هنگامی واقعیت می‌یابد که کنترل قدرت [از سوی مردم] واقعی باشد.^{۶۶}

در ستایش پرولتاریا و توده‌ها

امروز فقط پرولتاریا آرمانی مثبت دارد که با شوری تمام به سوی آن آرمان می‌شتابد. پرولتاریا در وجود خود دست نخورده است و در برابر خود ستاره‌ای می‌بیند و خورشیدی که بدو روشنی می‌بخشد و تخیل و ایمانش را گرم نگاه می‌دارد و با وضوح تمام راهی بدو می‌نماید که باید بدان سو برود. این در حالی است که طبقات ممتاز و به قول خود

روشن‌بین، در همین زمان، در ظلمتی اندوهبار و دهشتناک غوطه می‌خورند، دیگر هیچ چیز در برابر خود نمی‌یابند، دیگر به هیچ چیز ایمان ندارند و هیچ آرزویی و آرمانی ندارند. . . . هیچ چیز بهتر از این ثابت نمی‌کند که اینان باید بمیرند. آینده از آن پرولتاریاست. همین «وحشی»ها هستند که امروز به سرنوشت بشر و به آینده تمدن ایمان دارند. در حالی که «متمدنان» رستگاری خود را فقط در توحش می‌یابند. . . . کارگران، جوانی بشریت‌اند. اینان آینده را با خود دارند. پرولترها، این مردم زحمتکش، نماینده‌ی تاریخی آخرین بردگی در روی زمین‌اند. رهایی آنان، رهایی همه‌ی مردم است. پیروزی آنان پیروزی نهایی نوع بشر است.^{۶۷}

این تیره‌روزان در انقلاب اجتماعی شهادتی می‌یابند که ایشان را مجبور می‌کند خوشبختی خود را در برابری و همبستگی بیابند.^{۶۸}

اینان بی‌آن که بدانند، سوسیالیست‌اند؛ سوسیالیست‌تر از همه؛ سوسیالیست‌تر از همه سوسیالیست‌های علمی و بورژوا، همه و همه. تیره‌روزان در وجود خود سوسیالیست‌اند و آنها در فکر خود.^{۶۹}

اگر غریزه‌ی جمعی توده‌ها به این روشنی و این عمق - و با عزم جزم - در این مسیر [انقلاب] نمی‌بود، سوسیالیسمی در جهان نبود، هر چند نابغه‌ترین مردمان در این راه کوشیده باشند.^{۷۰}

ما مطلقاً نمی‌خواهیم افکار خود را بر مردم تحمیل کنیم. ما معتقدیم که توده‌های مردم در وجود خود، در غریزه‌های کم و بیش رشد یافته‌ی خود در پرتو تاریخ، و در الزام‌های روزانه‌ی خود و در تمایلات آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی خود، تمام عناصر و عوامل سازمانده‌ی عادی آینده را با خود دارند. ما این آرمان را در قلب خود مردم می‌جویم.^{۷۱}

سوسیالیست‌های انقلابی معتقدند که عقل عملی و روح و نیرو، در تمایلات غریزی

○ پرودن: اصالت فرد، واقعیت نخستین بشریت است و اصالت «اجتماع» مکمل آن. پایین آوردن شخصیت آدمی به نام طرفداری از جامعه، یعنی جباریت؛ یعنی نظام کمونیستی. اگر انسان از قدرتها و امتیازات خود خلع شود، جامعه از اصلی که زنده‌اش می‌دارد محروم خواهد شد.

توده‌های مردم و در نیازهای واقعی آنان بسیار بیشتر است تا در هوش ژرف تمام آقایان دکترها و قیّم‌های عالی مقام بشر.^{۷۲}

انتقاد از سوسیالیسم قدرت گرا

این که گروهی از انسانها، حتی با هوش ترین و خیر خواه ترین آنان، دارای این شایستگی باشند که خود را اندیشه و اراده هدایت کننده جنبش انقلابی جهان و سازمانده اقتصاد پرولتاریای همه کشورهای بدانند، صرف این ادعا در برابر عقل سلیم کفر است و برخلاف تجربه تاریخی آدمیان؛ تا بدانجا که انسان با شگفتی از خود می پرسد چگونه آدم باهوشی مانند مارکس ممکن است چنین سخنی گفته باشد. پاپا دست کم این دستاویز ادعایی را داشتند که حقیقت مطلق را در سایه لطف الهی به دست آورده اند. مارکس چنین دستاویزی ندارد، و من این دشنام را بر او نمی پسندم که بگویم به خیال خود از راه علم چیزی نزدیک به حقیقت مطلق را ابداع کرده است.

مطلقاً بر این عقیده ام که حتی مستبدان صاحب تخت و تاج هم نتوانسته اند سلطنت بر جهان را در مخیله خود تصویر کنند. اما چه می توان گفت درباره یکی از دوستان پرولتاریا، درباره انسانی انقلابی که جداً خواستار رهایی توده هاست، ولی ادعا می کند که اداره کننده با تدبیر و داور برین همه جنبش های انقلابی است که ممکن است در کشورهای مختلف جهان روی دهد؛ کسی که فرمانبرداری پرولتاریای همه کشورهای را از فکری واحد، و فرو بسته در مغز خود، آرزو می کند.

مارکس به عقیده من انقلابی ای بسیار جدی است (اگر نه همواره صمیمی) و واقعاً خواهان قیام توده هاست. حال چگونه چنین کسی دیدگاه منحصر و محدودش استقرار یک دیکتاتوری جهانی، چه جمعی و چه فردی است؛ استبدادی که کارش به گونه ای سر مهندسی انقلاب جهانی است و اداره کننده و تنظیم کننده رستاخیز توده ها در

کلیه کشورهای، چنان که مثلاً کسی ماشینی را تنظیم می کند. مارکس چگونه نمی داند که استقرار چنین استبدادی به خودی خود کافی است تا انقلاب را خفه کند و تمام جنبش های توده ای را قلب کند و دچار فلج سازد؟ کدام است آن انسانی و کدام اند آن گروهی که هر چند نبوغشان عظیم و سترگ باشد، جرئت کنند بگویند که این توانایی فقط در ماست که آنهمه تمایلهای و اعمال بسیار متفاوت را در خود جمع بینیم و همه را درک کنیم؟ آنهمه تمایلهای و رفتار بسیار متفاوت در هر کشور، در هر ولایت و در هر محل و در هر حرفه را؟ در حالی که، در واقع، چند اصل اساسی، و آرزویی بزرگ و مشترک، که از این پس در ضمیر توده ها نقش خواهد بست، مجموعه عظیم این منافع گوناگون و پایان ناپذیر و آنهمه تمایلهای و اعمال بسیار متفاوت را با هم متحد خواهد کرد. چگونه انکار می توان کرد که فقط این مجموعه است که انقلاب اجتماعی آینده را تشکیل می دهد؟

و چه باید اندیشید درباره کنگره ای بین المللی که به سودای این انقلاب، و به گمان خود به سود انقلاب، به پرولتاریای همه کشورهای متمدن حکومتی را تحمیل کند دارای تمام قدرتهای استبدادی، با حقوق انکیزیسیون و کلیسایی، کلیسایی که قدراسیونهای محلی را تعطیل کند و همه ملتهارا از حقوق خود محروم سازد؛ و همه اینها را به نام اصلی باصطلاح «رسمی» به انجام رساند، چیزی که جز فکر خاص آقای مارکس نیست و طبق رأی اکثریت ساختگی نهادی کارگری و بین المللی به صورت حقیقتی مطلق عرضه شده است؟^{۷۳}

در دولت «مردمی» مارکس، که بسیار پیچیده است، دولت نه تنها از نظر حقوقی و سیاسی که از نظر اقتصادی هم بر مردم حکومت می کند، و دولت و عدالت [تأکید در اصل] و توزیع ثروت را در خود متمرکز می سازد. . . . این نظریه، دولت را جان شین

○ باکونین: این که با دستاویز پشتیبانی از آزادی، به آزادی لطمه بزنیم، خطرناک است و نیز مخل معنی. چون اخلاق سرچشمه ای و محرکی و هدفی و موضوعی جز آزادی ندارد، هر محدودیتی که با هدف پشتیبانی از اخلاق متوجه آزادی شود، همیشه منجر به زیان دیدن اخلاق می گردد.

شرایط وقوع انقلاب

کاری که مجمع بین‌المللی کارگری بر عهده دارد چیزی کمتر از تصفیة کامل جهان سیاسی، مذهبی، حقوقی و اجتماعی موجود و استقرار جهان اقتصادی فلسفی و اجتماعی تازه‌ای نیست. اما برنامه‌ای چنین عظیم ممکن نیست تحقق پذیرد مگر آن که دو نیروی قوی، دو نیروی عظیم در اختیار داشته باشد؛ دو نیرویی که مکمل یکدیگرند: یکی عبارت است از انبوه شدن همیشه فزاینده نیازها، رنجها و مطالبات اقتصادی توده‌ها، و دیگری عبارت است از فلسفۀ اجتماعی تازه‌ای... اما شوربختی و نومیدی برای برانگیختن انقلاب اجتماعی کافی نیست. اینها ممکن است قیامهایی محلی ایجاد کنند، اما برای قیام توده‌های بزرگ کافی نیستند. برای تحقق این امر لازم است که تمام ملت آرمان مشترکی داشته باشد، همراه با وقوفی عمومی و کلی از حقوق خود، و نیز ایمانی ژرف، پرشور - و اگر بتوان گفت - مذهبی، به این حقوق... اضافه بر آن لازم است که توده کارگران به امکان‌رهایی آینده خود ایمان داشته باشد. این ایمان، کار ریشه منش‌ها و استعداد‌های ضمیر و روحیۀ جمعی است. ریشه منش‌ها را طبیعت به ملت‌های مختلف داده است، اما تاریخ موجب گسترش و رشد آنهاست. استعداد‌های جمعی پرولتار یا همواره محصول دو چیز است: ابتدار و پیدادهای پیشین و پسین و مخصوصاً موقعیت اقتصادی و اجتماعی کنونی او. ۷۵

جمع آزادی و برابری

من طرفدار معتقد و مؤمن برابری اقتصادی و اجتماعی هستم [تأکید در اصل]، زیرا می‌دانم که بیرون از این برابری، موهبت‌هایی چون آزادی، عدالت، شایستگی بشری، اخلاق و خوشبختی افراد و نیز پیشرفت ملتها، هیچ‌گاه، چیزی جز دروغ نخواهد بود. اما من به همان نسبت طرفدار آزادی - این

نخستین شرط انسانیت - نیز هستم و معتقدم که برابری در جهان باید توسط سازمان خودجوش کار و مالکیت جمعی گروه‌های تولیدکننده‌ای که آزادانه سازمان یافته‌اند، تأمین گردد، و نه بر اثر عمل برین و قیومت آسای دولت. این چیزی است که به طور اصولی سوسیالیست‌ها و کلکتیویست‌های انقلابی را از کمونیست‌های قدرت طلب و پشتیبان اقدامات مطلق دولت، جدا می‌کند... دیگر آن که سوسیالیسم، همراه با خشونت نیست، و هزار بار انسانی‌تر از روش ژاکوبین‌ها یعنی انقلاب سیاسی است. ۷۶

اندیشه پیری

(از نامه به دوست، یک سال پیش از مرگ) با تو موافقم که زمان انقلاب به سر آمده است، و این به سبب موانع بی‌شمار و شکست‌های گوناگون نیست. علت آن است که اندیشه و امید و شور انقلابی مطلقاً در توده‌ها دیده نمی‌شود؛ و هنگامی که آنان در میدان نباشند، چه حاصل از تقلاً... (در پاسخ نامه‌ای دیگر با مضمونی متفاوت از نامه اول) اما من، ای عزیز، بسیار پیر، بسیار بیمار و بسیار خسته‌ام و باید اعتراف کنم از بسیاری جهات متوجه شده‌ام که امیدهای پیشین بی‌پایه بوده است. از این رو نمی‌توانم در این گونه کارها مشارکت کنم... بیچاره بشر!

توده‌ها سازمان ندارند. اما چگونه می‌توان آنها را سازمان داد، در حالی که شور کافی برای تشخیص رستگاری خود ندارند، در حالی که نمی‌دانند چه باید بخواهند و تنها چیزی را که موجب رستگاری آنهاست طالب نیستند؟ ۷۷



اکنون می‌توانیم بهتر درباره آنارشیسم داوری کنیم: این مکتب که کار خود را بر اساس فردگرایی و «ایدالیسم» آغاز کرده است، در اندیشه گادوین با خردهم‌عنان می‌شود. در اندیشه این متفکر، تکیه به فردگرایی مبالغه‌آمیز نیست و به ستایش

○ باکونین: برابری جز همراه آزادی و به دست آزادی تحقق نمی‌یابد. برابری بدون آزادی، یعنی استبداد دولت؛ و دولت مستبد حتی یک روز بدون وجود [یا ایجاد] دستکم یک طبقه استثمارکننده و ممتاز دوام نخواهد داشت.

دموکراسی می‌رسد که همچنان معتبر است. توجه این اندیشمند به اخلاق شایان توجه خاص است، اما «ایدالیسم» گادوین در دو چیز است: اول در مبالغه در اعتقاد به علم که در تمام قرن نوزدهم در سایر اندیشمندان مورد مطالعه، ادامه می‌یابد؛ دوم این که می‌پندارد جامعه ممکن است بی‌دولت به حیات ادامه دهد.

در مکتب اشتیرنر، کار اصالت فرد به مبالغه‌ای شگفت‌انگیز می‌رسد و ارزش آن شاید این باشد که در برابر کمونیسم - که فرد را در جمع و حتی در حزب حل می‌کند - همچون افراطی در برابر تفریط عرضه گردد.

اما در فلسفه پرودن مطلب کهنه ناشدنی زیاد است: توصیه به مارکس که باید در امور اجتماعی «بردباری خردمندان» در پیش گرفت؛ آنچه امروز رواداری خوانده می‌شود. هشدار به این که نباید مکتب اجتماعی به صورت «مذهب» در آید؛ اهمیت دادن به سخن مخالف؛ این که «پرسش را تمام نشده» تلقی کنیم، از جمله درسهای آموزنده اوست. اما پرودن گذشته از اینها چند مطلب اساسی مطرح می‌کند که متأسفانه گوش کسی به آنها بدهکار نیست:

۱- مالکیت برای همه - این شعار - که يك بار نیز به «سهو» در برنامه کار حزب کمونیست فرانسه مطرح گردید ولی زود محو شد - بسیار درست تر از شعار «مالکیت اشتراکی» مارکس است به چند دلیل: - در مالکیت اشتراکی، هیچ کس مالک هیچ چیز نیست و این از نظر روانی ایجاد کم کاری و تنبلی می‌کند چنان که در شوروی دیدیم. درست است که در گفته‌های رسمی «مالکیت اشتراکی و سایل تولید» قید شده، ولی عبارت آخر این شعار در عمل رفته رفته فراموش شده و می‌شود. در همان وسایل تولید نیز این ایراد بجاست که وقتی اداره کننده کارخانه، مأمور دولت باشد یعنی احساس مالکیت نکند، در امر مدیریت جدی نخواهد بود. شاهد مثال فراوان است.

- در مالکیت اشتراکی، دولت و بوروکراسی رشدی شگفت‌انگیز می‌کنند، چنان که در شوروی دیدیم و تجربه تلخی بود.

- در این میان، یعنی در حالی که دولت روز به روز

قوی تر می‌شود و در رژیم‌هایی که فرد احساس می‌کند هر کاری انجام دهد حاصلش از آن دولت خواهد بود، ریشه شوق به کار و ایمان به آفرینندگی و حس ابتکار از بین می‌رود. به عبارت دیگر، در این شرایط دیگر فرد بشری بعنوان فرد وجود ندارد تا از خود چیزی خلق کند.

۲- اقتدار مشروع - بنای کار آنارشیسم در مخالفت مطلق با دولت است. در این قلمرو به دنبال قدرت مشروع بودن، زمینه مساعدی است برای توجه بیشتر به دموکراسی؛ همان رژیمی که مورد ستایش گادوین نیز هست. اما متأسفانه این نکته مهم در متفکران بعدی آنارشیسم فراموش می‌گردد.

۳- انصراف از انقلاب (به مثابه هدف) - انقلاب در مکتبهای آنارشیسم و مارکسیسم جنبه اسطوره‌ای دارد.

خطای کمونیسم در آن است که انقلاب را هدف می‌شناسد و در آن سازندگی می‌یابد. پرودن که متوجه این خطا می‌گردد، صریحاً انصراف خود را از انقلاب اعلام می‌دارد. باکونین، چنان که دیدیم، شرط وقوع انقلاب را از جمله، «آرمان مشترك همه ملت» و شور انقلابی توده‌ها می‌داند و چون در اواخر متوجه می‌شود که این دو شرط در ملت و توده‌های مردم مشاهده نمی‌شود، صریحاً می‌نویسد که از «توهمات گذشته» رها شده است.

در حالی که مارکس چون ارتباط عینی و حقیقی با توده مردم ندارد و عمرش در بین کتابها می‌گذرد، تا پایان کار در این توهم می‌ماند و خلقی انبوه را نیز با خود به درون این توهم می‌کشد.

۴- توجه به تضادی دائمی - کشف مهم دیگر پرودن این معنی است که تضاد سرمایه‌داری را نمی‌توان از بین برد. او این کشف را مدیون این موهبت است که تأمل در فلسفه هگل ملاً نقطی نیست، در حالی که مارکس، برعکس او، به پیروی از هگل می‌پندارد که هر گونه تضادی در همنهادی مستحیل می‌شود.

اما افتخار بزرگ گادوین و مخصوصاً پرودن و باکونین این است که می‌خواهند آزادی فردی را با ره آورد سوسیالیسم جمع کنند و این موضوع که امروز همه جهان (جز چین و چند کشور کوچک دیگر) آن را پذیرفته است، نخستین بار به ذهن اینان

○ مارکسیستها با اعتقاد خرافی به دولت، در واقع می‌گویند که برای آزاد ساختن توده‌ها، نخست باید آنان را به زنجیر کشید. اما تنها آزادی آفریننده آزادی است و بس. قانون آزادی را فقط آزادی می‌نویسد.

- خطور کرده و سپس بالیده و تناور شده است. تأکید خاص بر ذمّ قدرت و پیش‌بینی ظهور طبقه اجتماعی جدید در نظام کمونیستی، نخستین بار در آثار آنارشیستی مطرح می‌شود.
- اما فاجعه‌ای که گریبانگیر باکونین می‌گردد و او را به دنبال ستایش از انقلاب، به مدح «ویرانگری» و «کینه» می‌کشاند، موجب مرگ و گمراهی آنارشیسم می‌گردد. کروپوتکین (Kropotkin ۱۸۴۲-۱۹۲۱) که او نیز چون باکونین اشراف‌زاده و افسر ارتش روس است به فعالیت می‌پردازد، به «بین‌الملل کارگران» می‌پیوندد ولی پس از آن که جناح مارکسیست‌ها در آن پیروزی می‌یابند از آن می‌گسلد. می‌خواهد پایه‌های «آنارشیسم علمی» را بریزد که البته توفیقی نمی‌یابد.
- همزمان با او و بعدها نیز، آنارشیسم فرزندان اندیشمندی نمی‌پرورد. از این رو جنبه‌های مثبت آن یکسره فراموش می‌گردد و بدترین جنبه آن، ویرانگری، به اوج می‌رسد. ویرانگری کار را به تروریسمی کور می‌کشد تا بدانجا که یکی از آنان، شاه بی‌توانی چون مظفرالدین شاه را در سفر پاریس ترور می‌کند (که به ثمر نمی‌رسد). و این سرنوشت به صورتی دیگر، دامنگیر مارکسیسم نیز می‌شود: توجه مختصر مارکس به آزادی از یاد می‌رود. عدالت - مبنای سوسیالیسم - بر اثر عمل غلط، شکست می‌خورد و به ظهور اقلیتی ممتاز و اکثریتی نامرّف تبدیل می‌گردد. ولی، به جای همه آنها، دیکتاتوری ابعادی و حشمتناک می‌یابد و سرانجام، هنگامی که چه گورای آرمان‌پرست می‌خواهد در آمریکای لاتین ویتنام دیگری برپا دارد، گروه کمونیستی بادن ماینهوف در آلمان به ترور فردی دست می‌زند.
- ***
- آنارشیسم پس از باکونین به راه خود می‌رود و تأثیر مستقیمی بر سوسیالیسم ندارد. تنها، چنان که گذشت، در سال ۱۹۶۸ در جنبش دانشجویی (که برخی از صاحب‌نظران آن را «کمونیسم آلمانی» نامیده‌اند) با این نهضت همصدا می‌گردد.
- یادداشت‌ها**
1. Daniel Guerin, *L'anarchisme*, Ide'es, Paris,
۱۴. p.14, 1965.
۲. جرج وودکاک (Woodcock)، آنارشیسم، ترجمه هرمز عبداللّهی، انتشارات معین، تهران، سال ۱۳۶۸، ص ۱۳.
۳. همان، ص ۱۷. تأکید از م. ر.
۴. همان، ص ۱۸.
۵. همان، ص ۳۷.
6. Arvon.
7. H. Arvon, *L'anarchisme*, P.U.F., Paris, 1951, p.17.
۸. همان، ص ۱۸.
۹. ویلیام گادوین (Godwin) اندیشمند و رمان‌نویس انگلیسی.
۱۰. وودکاک، ص ۱۱۸.
۱۱. همان، ص ۸۰.
۱۲. همان، ص ۸۱.
۱۳. همان، ص ۸۳.
۱۴. همان، ص ۹۰.
۱۵. همان، ص ۹۸.
۱۶. همان، ص ۱۰۸.
۱۷. همان، ص ۱۰۹.
۱۸. همان، ص ۱۱۶.
۱۹. دایرةالمعارف لاروس، ذیل نام او.
۲۰. ماکس اشتیرنر (Stirner) فیلسوف آلمانی.
۲۱. دایرةالمعارف لاروس، ذیل نام این متفکر.
۲۲. از کتاب دانیل گرن مذکور، صص ۳۳ و ۳۴.
۲۳. آروون یادشده، ص ۳۱.
۲۴. همان، همان صفحه.
۲۵. همان، ص ۳۶.
۲۶. همان، ص ۳۷.
۲۷. کتاب وودکاک یادشده، ص ۱۳۵.
۲۸. همان کتاب، همان صفحه.
۲۹. پی پرژوزف پرودن (P. J. Proudhon).
۳۰. وودکاک، ص ۵۴.
۳۱. دانیل گرن، ص ۱۹۵.
۳۲. وودکاک، ص ۱۶۲ با اندکی تغییر به استناد اصل فرانسه آن.
۳۳. همان، ص ۱۶۳.
۳۴. دایرةالمعارف لاروس، ذیل نام پرودن.
۳۵. آروون، ص ۴۵.
۳۶. دانیل گرن، ص ۳۶.

○ باکونین، در کنار آزادی، از اهمیت برابری اقتصادی و اجتماعی سخن می‌گفت: بیرون از این برابری، موهبت‌هایی چون آزادی، عدالت، شایستگی بشری، اخلاق، خوشبختی انسانها و نیز پیشرفت ملت‌ها، چیزی جز دروغ نخواهد بود.

○ بنای کارآنارشیسم بر مخالفت مطلق با دولت بود. در این قلمرو، به دنبال «قدرت مشروع» گشتن، زمینه مساعدی بود برای توجه بیشتر به دموکراسی؛ نکته‌ای مهم که آنارشیست‌های متأخر آنرا به دست فراموشی سپردند.

۳۷. میخائیل باکونین (Bakounine).
 ۳۸. وودکاک، ص ۲۹۹.
 ۳۹. همان، همان صفحه.
 ۴۰. همان، ص ۲۳۰.
 ۴۱. برگرفته از کتاب زیر:

Bakounine, *Choix de textes*. Ed. J.J. Pauvert, Paris, 1965, p. 32.

چون تمام گفته‌های باکونین از این کتاب ترجمه می‌گردد، بنابراین تا آخر این بحث به ذکر شماره صفحه در پاورقی اکتفا می‌شود.

۴۲. ص ۳۳.
 ۴۳. ص ۴۷.
 ۴۴. ص ۱۲۷.
 ۴۵. ص ۲۴۰.
 ۴۶. ص ۲۴۰.
 ۴۷. ص ۲۴۱.
 ۴۸. ص ۲۸۳.
 ۴۹. ص ۲۸۶.
 ۵۰. ص ۲۹۵.
 ۵۱. ص ۳۲.
 ۵۲. ص ۱۴۲.
 ۵۳. ص ۲۵۸.
 ۵۴. ص ۱۷۲.
 ۵۵. ص ۱۷۴.
 ۵۶. ص ۱۷۸.
 ۵۷. ص ۱۷۷.
 ۵۸. ص ۲۳۵.
 ۵۹. ص ۲۳۷.
 ۶۰. ص ۲۳۶.
 ۶۱. ص ۲۵۶.
 ۶۲. همان صفحه.
 ۶۳. ص ۲۶۶.
 ۶۴. ص ۲۱۶.
 ۶۵. ص ۱۵۰.
 ۶۶. ص ۲۱۷.
 ۶۷. صص ۱۴۷ و ۱۴۸.
 ۶۸. ص ۱۴۹.
 ۶۹. همان صفحه.
 ۷۰. ص ۱۶۶.
 ۷۱. ص ۲۳۶.
 ۷۲. همان صفحه.
 ۷۳. ص ۲۲۲.
 ۷۴. ص ۲۳۴.
 ۷۵. صص ۱۶۵ و ۱۶۶.
 ۷۶. ص ۲۳۴.
 ۷۷. ص ۲۳۰.

